

۱۳۹۷ ۲۱۷

یکی برای خانواده‌ی مورفی

نویسنده: لیندا م. هانت

مترجم: فرح بهبهانی



مادر من روش متفاوتی برای انجام کارها داره

رسماً، امروز چهارمین روز اسارت منه. شروع کرده‌ام به شمردن روزها و روی اون تابلوی قهرمان مسخره‌ی بالای تختم چوب‌خط می‌ندازم. ولی یه کار خوب خانم مورفی اینه که برام وقت می‌ذاره و منو برای خرید لباس می‌بره به یه مغازه‌ی واقعی.

این اصله شسه کاری که من و مادرم می‌کردیم نیست. ما آخر شب با سراج صندوق‌های خیریه می‌رفتیم. یادم می‌یاد که مادرم یه چراغ قوه بهم می‌داد، بلندم می‌کرد تا توی جعبه رو ببینم، بعد ازم می‌پرسید که چه رنگی و چه رنگی می‌خوام. انگار که توی مغازه نشسته بودم و یه کالای بی‌ارزشی دستم بود و خانم فروشنده هم منتظر ایستاده بود.

ولی باحال بود. بعدش می‌رفتیم مکه دریا و مادرم بستنیش رو بالا می‌گرفت و به سلامتی من می‌خورد و می‌گفت: «کارلی، بدون تو چی کار می‌کردم؟»

وقتی کوچیک بودم، فکر می‌کردم چرا پشت اون صندوق‌ها کسی صف نمی‌کشه و گمان می‌کردم که مادرم از همه باهوش‌تره.